

# درنگی بر چند واژه از آداب الحرب و الشجاعة (۱)

استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه یزد | گلپور نصری

به یگانۀ نازنین، استاد حسن تاجبخش

| ۳۰۷-۳۴۲ |

۳۰۷

آینۀ پژوهش | ۲۰۵

سال ۳۵ | شماره ۱

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۳

چکیده: کتاب آداب الحرب و الشجاعة، تألیف محمد بن منصور بن سعید (ملقب به مبارکشاه و معروف به فخر مدبر)، از آثار مهم قرن هفتم هجری است که جدا از ارزش زبانی، به لحاظ تاریخی و اجتماعی نیز جایگاهی ویژه دارد. مطالب و مندرجات کتاب - چنان که از نام آن برمی آید - بیشتر به شیوه‌های نبرد، آرایش سپاه و تعبیه جنگی، اوصاف و کاربرد جنگ افزارها، عرض دادن لشکر و آداب و ترتیب آن، اختیار کردن زمین مضاف، آیین پادشاهی، فرستادن رسول و ارسال ثخف، و مسائلی از این دست مربوط می‌شود. مؤلف پندهایی نیز برای پادشاه و لشکرکش و رعیت ذکر کرده است. آگاهی‌هایی که آداب الحرب درباره رنگ و شکل، عیب و علت اسبان و معالجات امراض این حیوان به دست می‌دهد، مغتنم است و از خلال آن می‌توان مدخل‌های تازه به فرهنگ‌های لغت زبان فارسی افزود یا تعاریف مدخل‌های موجود را تکمیل کرد. قریب به شصت سال پیش، احمد سهیلی خوانساری به تصحیح این اثر همت گماشت و حاصل کار خود را در ۱۳۴۶ ش انتشار داد. در این مقاله مروری بر چند واژه از این کتاب داشته‌ام.

کلیدواژه‌ها: آداب الحرب، فخر مدبر، مبارکشاه، اسب‌شناسی

## A Review of Some Terms from "Ādāb al-Ḥarb wa al-Shajā'a"

Golpar Nasri (Assistant Professor of Persian Language and Literature, Yazd University)

**Abstract:** The book "Ādāb al-Ḥarb wa al-Shajā'a," written by Moḥammad ibn Mansūr ibn Saīd (known as Mubarak Shah and famously known as Fakhr Mudabir), is one of the important works of the seventh century AH, which, apart from its linguistic value, has a special place in terms of historical and social aspects. The contents of the book, as its name suggests, mostly relate to battle tactics, army organization and training, descriptions and uses of weapons, presentation and order of the army, allocation of battlefield, royal ceremony, sending messengers and sending gifts, and similar issues. The author has also given advice to the king, army commander, and the people. The knowledge that "Ādāb al-Ḥarb wa al-Shajā'a" provides about the color and shape, defects and causes of horses, and the treatments of their diseases is valuable, and through it, new entries can be added to the vocabularies of the Persian language or complements to existing definitions. Nearly sixty years ago, Ahmad Soheili Khansari made an effort to edit this work, and he published his work in 1346 SH. In this article, we have reviewed some terms from this book.

**Keywords:** Ādāb al-Ḥarb, Fakhr Mudabir, Mubarak Shah, Horsemanship.

آداب الحرب والشجاعة، تألیف فخرالدین مبارکشاه، معروف به «فخر مدبر» (درباره نام و نسب و خاندان مؤلف، نک. نویدی ملاطی، ۱۳۹۳: ۲۶۳-۲۶۵)، کتابی است برجای مانده از قرن هفتم هجری، درباب شیوه‌های نبرد، آرایش سپاه و تعبیه جنگی، اوصاف و کاربرد جنگ‌افزارها، عرض دادن لشکر و آداب و ترتیب آن، اختیار کردن زمین مَصاف، آیین و مراتب پادشاهی، فرستادن رسول و ارسال تُحف، هیأت اسبان، اصول تربیت و ریاضت اسب و علل و امراض این حیوان، بیرون فرستادن طلایه و جاسوسان و مُنهیان، شبیخون زدن، کمین کردن و مسائل دیگری از این دست. مؤلف پندهایی نیز برای پادشاه و لشکری و رعیت آورده است. این کتاب به نام شمس‌الدین ابوالمظفر ایلتتمش یا التتمش (حک. ۶۰۷-۶۳۳ق)، مؤسس سلسله شمسیانِ دهلی یا غلامشاهیانِ هند نگاشته شده است (درباره «التتمش» و شجره نسب سلاطینِ دهلی، نک. زامباور، ۱۳۵۶: ۴۲۲ و ۴۲۴؛ مشایخ فریدنی، ۱۳۸۴: ۵۲۲).

قریب به شصت سال پیش، احمد سهیلی خوانساری با اساس قرار دادن نسخه موزه بریتانیا و سنجش با پنج دستنویس دیگر، آداب الحرب را تصحیح کرد و حاصل کار خود را به سال ۱۳۴۶ش انتشار داد. پس از چاپ کتاب، دکتر علی رواقی از استاد خانلری درخواست کرد که نسخه دیوان هند را برای بنیاد فرهنگ ایران سفارش بدهند. نسخه سفارش داده شد و به کتابخانه بنیاد رسید. این دستنویس ظاهراً کاملترین نسخه آداب الحرب است که به احتمال، مادر نسخه‌ای متفاوت داشته است (شوقی، ۱۴۰۰: ۱۶۲). تعداد ابواب کتاب در متن مصحح سهیلی خوانساری ۳۴ عدد، و در نسخه دیوان هند ۴۰ عدد است (نک. فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۱۶، س ۸؛ نیز، همو، ۱۳۵۴: ۱۰). محمّدرور مولائی این شش باب اضافه را به طور جداگانه تصحیح کرد و به سال ۱۳۵۴، با عنوان آیین کشورداری: شش باب باز یافته از آداب الحرب والشجاعة به چاپ رساند. کتاب، در نسخه دیوان هند، آداب الملوک و کفایة المملوک نام دارد. مولائی در مورد اختلاف ابواب دستنویس‌های این کتاب دو احتمال داده است:

«۱. آنکه ممکن است نسخه‌هایی که آقای دکتر سهیلی خوانساری در تصحیح متن آداب الحرب از آنها سود جسته‌اند، از روی نسخه‌ای کتابت شده باشد که این شش باب را به عللی که بر ما معلوم نیست، نداشته است.

۲. اینکه ممکن است این کتاب دو بار به دست فخر مدبّر نوشته شده باشد - و این رسم در گذشته میان مؤلفان معمول بوده است - یکبار در آغاز مشتمل بر سی و چهار باب و بار دیگر، با اضافه کردن شش باب دیگر» (فخر مدبّر، ۱۳۵۴: ۱۱).

نظر سید صادق سجّادی به احتمال دوم نزدیک است:

«گویا فخر مدبّر بعداً تحریر دیگری از این کتاب فراهم آورده و فصولی بدان افزوده است. زیرا کتابی به نام آداب الملوک و کفایة المملوک که اثری دیگر از او محسوب می‌شد، در واقع عیناً همان کتاب آداب الحرب و الشجاعة است که نویسنده آن را تکمیل کرده و شش باب بر آن افزوده و به نامی دیگر نامیده است. این شش باب را باید از مهم‌ترین ابواب کتاب دانست، زیرا در آنها سخن از دیوان‌های مختلفی است که اساس سازمان اداری دولت به شمار می‌رود» (سجّادی، ۱۳۸۴: ۲۸).

۳۰۹

آینه پژوهش | ۲۵۵  
سال ۳۵ | شماره ۱  
فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۳

دست‌نویس اساس تصحیح سهیلی خوانساری (نسخه موزه بریتانیا)، به سال ۱۹۶۹م، با مقدمه آنانیاش زاینچکوفسکی<sup>۱</sup>، شرق‌شناس لهستانی، به صورت عکسی در ورشو منتشر شده است.<sup>۲</sup>

برخی از مجهولات لغوی آداب الحرب، نخستین بار، در ذیل فرهنگ‌های فارسی مدخل شد؛ از آن نمونه است جوشاک = اضطراب، ناراحتی، هول و ولا (رواقی، ۱۳۸۱: ۱۲۵)، خوط = بزرگ، مهتر، رئیس (همان: ۱۵۴)، زیرپیشه/ زیرتیشه = در معرض خطر، تحت فشار و ناراحتی<sup>۳</sup> (همان: ۲۰۶)، کاسیر = فاحشه و روسپی (همان: ۲۷۷) و موارد دیگر؛ البته پیش از چاپ ذیل فرهنگ‌ها، رواقی در مجله سخن، شماره خرداد ۱۳۴۷، بخش «کتاب‌های تازه»، نقدگونه‌ای کوتاه بر تصحیح سهیلی خوانساری

1. Ananiasz Zajęczkowski.

2. *Le traité Iranien de l'art militaire Ādāb al-Ḥarb wa-ṣ-Ṣağā'ū du XIII<sup>e</sup> siècle*, Introduction et édition en fac-similé (Ms. British Museum, Londres), Warszawa, Poland, 1969.

۳. معنای پیشنهادی مسعود قاسمی (۱۳۸۲: ۴۷)، با توجه به شواهد این عبارت، «مدیون و زیر دین» است. ایشان صورت زیرتیشه را صحیح می‌دانند.

نوشته و بعضی اشکالات و مجهولات لغوی این تصحیح را حل کرده یا توضیح داده بود؛<sup>۱</sup> از آن دست است بردادن = برشمردن (رواقی، ۱۳۴۷: ۹۵)، دوختن = توختن (همانجا)، شنگل = سُم (همان: ۹۶)، فره = بسیار (همان: ۹۵)، گدر = نوعی از پوشش سلاح (همان: ۹۵) و...

در سال‌های اخیر چند مقاله مفید درباره آداب‌ال‌حرب نوشته شده<sup>۲</sup> که از آن میان، شاید رویکرد متنی و زبانی «آداب‌ال‌حرب والشجاعة و فواید فرهنگ‌نگارانه آن»، به قلم ناصرقلی سارلی و لیلا شوقی، شاخص‌تر باشد. نویسندگان کوشیده‌اند تا ۱۸ واژه و ترکیب فوت‌شده از لغت‌نامه، ۷ واژه و ترکیب بدون شاهد و ۵ لغت تک‌شاهدی را در کتاب بیابند و تعریف‌نگاری کنند؛ البته به نظرم برخی ایضاحات و استدلال‌های این مقاله تفصیل بیشتری می‌طلبید، یا نیاز به ذکر پیشینه داشت. اصولاً پژوهش‌های لغوی، بویژه در قالب مقاله، نیاز به استقصای تام دارد؛ مثلاً در مورد «جوشاک»، به معنی «اضطراب و هول و ولا»، به تعاریف و شواهد لغت‌نامه و ذیل فرهنگ‌ها بسنده شده بود. بایسته بود به پژوهش‌های دستوری - لغوی مرتبط نیز ارجاع داده شود؛ احمد کسروی با پسوند «-اک» لغت‌سازی کرده<sup>۳</sup>، فرشیدورد در فرهنگ پیشوندها و پسوندها (۱۳۸۶: ۳۱۰-۳۰۹) آن را از پسوندهای غیرفعال شمرده و معانی آن را با ذکر شواهدی بررسی کرده است. علی‌اشرف صادقی (۱۳۹۴: ۷-۱۰)، در مقاله سودمندی با موضوع

۱. گویا این شماره از سخن در پایگاه‌های استنادی قابل جستجو نیست و باید از نسخه کاغذی استفاده کرد.

۲. برای نمونه، در تابستان ۱۳۹۹، محمود عابدی و لیلا شوقی مقاله‌ای با عنوان «آداب‌ال‌حرب والشجاعة و تصحیح آن» در مجله ادب فارسی دانشگاه تهران به چاپ رساندند و ضمن وارد کردن انتقاداتی به تصحیح سهیلی خوانساری، برخی از ضبط‌های متن را با نسخه موزه بریتانیا سنجیده و شماری از ضبط‌های نادرست و بدخوانی‌های کتاب را اصلاح کردند. در اردیبهشت ۱۴۰۱، حسین علیقلی‌زاده و حمید پولادی مقاله‌ای در باب «چند باور عامه خاص در آداب‌ال‌حرب والشجاعة» در دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه نوشتند و مقالات دیگر.

۳. او در واژه‌نامه زبان پاک نوشته است: «-اک: آنچه کنند را رساند؛ همچون خوراک که به معنی "آنچه خوردند" است» (نک. یزدانیان، ۱۳۵۷: ۵۹۸). کسروی «آموزاک» (= آنچه آموزند)، «داراک» (= آنچه دارند؛ مال)، «داناک» (= آنچه دانند؛ معلومات) و مانند آن را ساخته است.

«پسوندهای "ا"، "اک" و "ک»، ضمن طرح شواهد متنی، «اک» را در برخی از زبان‌های ایرانی واکاوی کرده و به جوشاک و کلمات دیگری پرداخته که این پسوند در آنها اسم عمل یا اسم حالت ساخته است؛ همچنین حامد نوروزی و کلثوم قربانی پسوند «اک» را در گویش بیرجندی بررسی کرده‌اند (نک. نوروزی).

نویسندگان مقاله «آداب الحرب و فواید فرهنگ نگارانه آن»، لغت جواز را به عنوان مدخل تک‌شاهدی لغت‌نامه آورده و شاهدهی از آداب الحرب بر آن افزوده‌اند (نک. سارلی، ۱۴۰۱: ۱۲۹). جدا از اینکه دو بیت از دیوان ناصر خسرو در حاشیه لغت‌نامه (۵/ ۷۸۹۰ ح) آمده و این مدخل تک‌شاهدی نیست، بهتر بود به مقاله احمد تفضلی با عنوان «دو واژه پارتی از "درخت آسوری" و برابر آنها در فارسی» ارجاع می‌دادند که به سال ۱۳۴۵ در مجله دانشکده ادبیات تهران منتشر، و اتفاقاً همین شاهد آداب الحرب در آن ذکر شده است.<sup>۱</sup> او از معنای جواز، ریشه لغوی، و استمرار کاربرد آن در فارسی عامیانه افغانستان سخن رانده است. علی‌رواقی نیز در زبان فارسی فرارودی (ص ۱۳۲-۱۳۴) شواهدی از متون ماوراءالنهری قدیم و جدید برای این لغت، و ترکیبات آن (نظیر «جوازخانه»، «جوازسته» و «جوازران») به دست داده است.

به هر روی، مبهمات و مشکلات متنی آداب الحرب کم نیست؛ زان سو، فواید فرهنگ نگارانه آن هم چنانکه نویسندگان محترم مقاله (سارلی و شوقی) اشاره فرموده‌اند، زیاد است و باید به دقت استخراج شود. امید که باز هم مقالات لغوی در باب این اثر چاپ شود، و زود برسد آن هنگام که کتاب در کسوت تصحیحی تازه، وانگهی به سعی کاردان کاملی انتشار یابد.

ارزش‌های تاریخی، اجتماعی و مردم‌شناختی آداب الحرب را نیز نباید فروگذاشت؛ مثلاً چنانکه از این کتاب برمی‌آید، در قدیم مرسوم بوده که به قصد استخفاف و خوارداشت، سؤالاتی از رسولان می‌کردند تا آنان را خجل سازند و تحفه‌ها و داشته‌های

۱. در آن زمان، تصحیح سهیلی خوانساری زیر چاپ بوده و تفضلی با «اجازه محبت‌آمیز» وی، جمله آداب الحرب را نقل کرده است (نک. تفضلی، ۱۳۴۵: ۱۳۹ ح).

شهر و دیار خود را به رخ بکشند. بنابراین رسول کافي بادرايت بايد بتواند بالبداهه و نااندیشیده سخن گوید و عنداللزوم، پاسخ‌های مُسکِت و مُقنِع بدهد. فخر مدبّر روایت می‌کند که در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی، ملکشاه سلجوقی به قصد فتح غزنین، «لشکر انبوه جمع کرد از خوارزم و خراسان و عراق» (فخر مدبّر، ۱۳۴۶: ۱۴۹). سلطان ابراهیم غزنوی «مہتر رشید» را که مردی محتشم و بامروت و بخشنده بود، با چند اشتر بار پارچه قیمتی و انواع اجناس و هدایا به رسالت نزد ملکشاه روانه کرد. آنچه میان ملکشاه و مہتر رشید رفت و پخته‌کاری‌ها و پاسخ‌های بخردانه و درخوری که مہتر رشید به اقتضاء و ضرورت به ملکشاه می‌داد، بحث را به درازا می‌کشاند و آن را باید عیناً، به لفظ و بیان صاحب آداب الحرب خواند؛ القصّه، سلطان ملکشاه به دنبال خرده‌گیری از مہتر رشید بود. به تعبیر مؤلف: «ملکشاه در پی آن نشست تا بر وی کلمه‌ای بگیرد» (همان: ۱۵۱). جشنی ترتیب داد و در میانه مجلس «از هر میوه تراز مہتر رشید می‌پرسید که در غزنین ازین جنس باشد؟» مہتر رشید از گلابی یک‌منی (پیل امروء)، ستور آدم‌گون و دیگر ظرایف و طرایف ولایت خود داد سخن داد و گفت «در ولایت ما مرغیست که آتش خورد و نسوزد و زیانش ندارد» (همان: ۱۵۳) و عجایب دیگر از غزنین برشمرد. ملکشاه او را دروغگوی خواند. مہتر رشید برافروخته شد و گفت من برهان و دلیل آنچه تقریر کرده‌ام، خواهم آورد؛ اما اگر «همچنان باشد که من گفته باشم، هر حکمی که بکنم... از عهده آن بیرون آیی» (همانجا). سپس مہتر رشید به سلطان ابراهیم نامه نوشت تا این عجایب را «بر سبیل تعجیل» بفرستد. آن گفته‌ها اثبات شد و وقت آن رسید که ملکشاه به عهد خود وفا کند و شروط مہتر رشید را بپذیرد. «مہتر رشید گفت: حکم نخست این است که از عزیمت لشکر به سوی غزنین بازگردی... گفت عزیمت فسخ کردم. گفت: دیگر، دختری باید که به خداوندزاده ما، امیر علاءالدوله مسعود [= پسر سلطان ابراهیم غزنوی] دهی تا خانه‌ها یکی شود و مخالفت از میان برخیزد. گفت من دختر ندارم؛ اما عمّتی هست مرا در عراق، دختر چغری بیک داود، نامزد شما کردم. کس فرستم تا بیارند و بدان حضرت برند» (همان: ۱۵۶-۱۵۷). بدین‌گونه میان ملکشاه سلجوقی و سلطان ابراهیم غزنوی مصالحه‌ای افتاد. ملکشاه برفور دستور داد که به عراق نامه بنویسند تا جهاز عمّه را

آماده کنند. ماجرا تفصیل دارد. مهتر رشید رسولی جلد و کافی و کاردان به عراق روانه کرد تا «مهد دختر سازد» (همان: ۱۵۹) و او به خدمت امیر عراق که از اقارب ملکشاه بود رفت و سخن دختر گفت؛

«بر حکم نامه سلطان ملکشاه، برگ جهاز دختر ساختن گرفتند و در آن مجلس هم از هر نوع سخنی می رفت تا به نوعی این رسول را خجل کنند و او جواب درشت مُسکت بازمی داد. تا روزی جشنی کرده بودند و طایفه ای از اعیان و ارکان و معارف حاضر شده. چون دوری سه چهار بگشت و شراب در ایشان اثر کرد، ندیمان روی سوی رسول کردند که در شهر ما سرما را "غزنیچی" خوانند. اگر سرما را یابند، گویند در بیندید تا غزنیچی درنیاید» (همان: ۱۵۹).

پاسخ دندان شکن رسول:

«رسول برفور جواب داد که در شهر ما گمیز را "عراقی" خوانند و اگر خواهد کسی که لفظ گمیز بگوید، گوید عراقی می کرد! جمله ندیمان خجل شدند و از گفته پشیمان گشتند» (همانجا).

در ادامه داستان، جواب دُرشتناکِ عماری دارانی که برای بردن مهد عمه ملکشاه، از غزنه به عراق گسیل شده اند، طیبیت آمیز و خواندنی است که چطور جسورانه عمه سلطان ملکشاه را «کاسیر» خوانده اند:

«روزی که مهد گسیل می کردند، از هر دو طرف خلقی جمع شده بودند و از هر چیزی می پرسیدند که در غزنین چنین و چنین چیز باشد؟ جواب می دادند که این جنس باشد و صدبار بهتر و نیکوتر. تا بدانجا رسید که گفتند که در غزنین کاسیر [= فاحشه، روسپی] باشد؟ عماری داران و محققه کشان که مردمان حاضر جواب درشت گوی بی باک باشند، گفتند اگر در غزنین کاسیر بودی، از عراق نبردیمی. این سخن را محابا نکردند و جوابی بدین درشتی باز دادند. این خیر به نزدیک ملکشاه بردند؛ آن کس را که این سؤال کرده بود، ادبی بلیغ کردند که اگر او نپرسیدی، جوابی بدین جمله نشنیدی. رسول برین جمله باید که او را سخره و زیرپیشه (زیرتیشه؟) نگیرند و هر سخنی را جواب بر آن جمله باز دهد و

آن کس که بر رسول سخنی گوید یا چیزی پرسد، سخن اندیشیده گوید و از جواب آن بیندیشد» (همان: ۱۶۰).

باری، جای آن است که درباب آداب سفارت و پذیرش رسولان و ترتیب کار ایشان، از قدیم‌ترین ازمینه تا دوره قاجار، تحقیقی ممتعی برپایه متون فارسی صورت گیرد و کتابی پرداخته شود.<sup>۱</sup> رسم خوارداشت فرستاده پادشاه یا والی دیگر، با طرح سؤال از داشته‌ها و تحفه‌ها و طرایف شهر و دیار او، رسمی دیرینه بوده، از شمار تفریحات سالم! که تا همین اواخر هم رواج داشته است. متقابلاً، این روحیه عیب‌جویی از وجوه شخصیتی رسولان نیز بوده که در فصل بیست و یکم سیرالملوک به آن اشاره شده است:

«بنده این بدان یاد کرد که رسولان بیشتر عیب‌جوی باشند، و همی‌نگرند تا در پادشاه و مملکت او چه چیز است که آن عیب است و چه هنر؛ و به وقت دیگر از پادشاهان سرزنش و ملامت برسد. و از این معنی، پادشاهان زیرک و بیدار اخلاق خویش مهذب کرده‌اند و سیرت‌های نیکو بر دست گرفته... تا کسی بر ایشان عیب نگیرد» (نظام‌الملک طوسی، ۱۳۹۸: ۱۱۹).

شاردن در سیاحتنامه خود نوشته است: «چنین به نظر می‌رسد که در امر سفارت، دو پادشاه می‌کوشیدند بیشتر غرور خود را حفظ کنند و جلال و شکوه یکدیگر را به رخ هم بکشند» (شاردن، ۱۳۴۵: ۳۵۸/۸).

آداب الحرب گنجینه‌ای است از نام و اوصاف جنگ‌افزارها، توصیف و شرح راهکُنش‌های<sup>۲</sup> جنگی و ذکر لغات و مصطلحات مرتبط با این امور که درباب آن می‌توان رساله مفصلی پرداخت؛ اما جدا از اینها، باب هشتم تا دهم کتاب، در تاریخ اسب‌شناسی بسیار مهم است. افزون بر فرس‌نامه‌ها که به رنگ‌ها، بیماری‌ها، تشخیص سن، امراض و عیوب اسب، آداب سواری، تربیت این حیوان، طرق

۱. البته پژوهش‌هایی در این مورد انجام شده است؛ برای نمونه: آداب و رسوم سفارت در شاهنامه فردوسی: علیرضا شهاب.

2. tactics.



تیمارداری و میرآخوری و مسائلی از این دست پرداخته‌اند، در برخی از کتاب‌ها بابی جداگانه یا اوراقی محدود به صفتِ اسبان اختصاص یافته است که از آن جمله می‌توان به فرهنگ‌هایی نظیر *البلغة و المرقاة* و کتاب‌هایی چون قابوس‌نامه، نوروزنامه، *آداب الحرب و انیس الناس* اشاره کرد.

صفحات ۱۷۶ تا ۲۳۸ کتاب *آداب الحرب*، به شناختن اسب و رنگ‌ها و نشانهای آن و معالجت کردنِ علل و امراض و ادویۀ مناسب این حیوان تخصیص یافته است. دانستن این حدود و شرایط، نه فقط برای تربیت و تجارت اسب، که برای سپاهیگری هم هنر بوده است. حسن تاج‌بخش در این خصوص نوشته است:

«مهم‌ترین و ارزنده‌ترین نوشته‌ای که از دامپزشکی ایران در سده‌های چهارم تا هفتم هجری باقی مانده، باب‌های هشتم تا دهم *آداب الحرب و الشجاعة* است که در ضمن، یکی از منابع اصلی برخی از فرسنامه‌های ایران می‌باشد» (تاج‌بخش، ۱۳۸۵: ۲/۲۶۲).

اوصافِ اسب خوب را که مناسبِ حرب است می‌توان از این کتاب استخراج کرد و با ویژگی‌های اسبان شاهنامه سنجید:

«استادان این صفت چنین گفته‌اند که اسبِ مر حرب را یکرنگ می‌باید و بهترین رنگ‌ها کُمیت باشد، فراخ‌روی باید و دلیر و قوی پشت و فراخ‌پیشانی و فراخ‌کتف... شکم فراخ، دهن فراخ، سُرین سَطبر، پوز سیاه، خِصیه سیاه<sup>۱</sup>» (فخر مدبّر، ۱۳۴۶: ۱۸۳).

چنانکه از جملاتِ بالا برمی‌آید، سیاه‌بیضه بودنِ اسب تلقی می‌شده است:

«باید که لبِ زیرین اسبِ درازتر از لبِ زبرین بود و بینی بلند و کشیده و بناگوش پاک بود و فراخ‌پیشانی و فراخ‌سینه و فراخ‌پهلوی... باریک‌خُردگاه، کوتاه‌بر، باریک‌دنب، درازسر، دنب تیره، سرِ سم سیاه، خایه سیاه» (همان: ۱۸۶).  
«و نرینه و خایهٔ اسب باید که سیاه بود و کوچک» (قیم نهاوندی، ۱۳۹۵: ۲۱).

۱. این کلمات را صفت مرگب هم می‌توان تلقی کرد و با نیم‌فاصله نوشت.

این وصف در قابوس نامه و انیس التاس هم دیده می شود:

«... سیاه خایه و سیاه چشم و مژه، و اندر راه رفتن هشیار...» (عنصرالمعالی کیکاووس، ۱۳۷۸: ۱۲۴).

«پس محسنات این صورت و این نوع آنکه کوچک سر و کم گوشت... بُن گردن قوی و پهن، قلاده گاه باریک... سیاه خایه، سیاه مژه...» (شجاع، ۱۳۷۴: ۳۳۶).

جالب اینکه سفید خایه بودن، گاهی، از قیمت اسب می کاهد:

«ابرش، چون چشم و خایه و دُبر و سم او سفید بود، به هیچ نیرزد» (همان: ۳۳۷).

در شاهنامه، رخس سیه خایه است:

سیه چشم و افراشته گاو دُم      سیه خایه و تند و پولاد سُم  
(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱/۳۳۵)

اسب آبی سپیدی هم که در داستان یزدگرد بزه گرد از چشمه سو بیرون می آید و نهایتاً پادشاه را با جفته ای می کشد و دوباره در آب پنهان می شود، سیه خایه است<sup>۱</sup>:

ز دریا برآمد یکی اسب خنگ      سُرین گرد چون گور و کوتاه لنگ  
دنان و چو شیر ژیان پر ز خشم      بلند و سیه خایه و زاغ چشم  
(همان: ۶/۳۸۷)

برطبق مندرجات آداب الحرب (ص ۱۸۳)، که پیش تر نقل شد، اسب نیک باید سُرین سطر باشد.

۱. این داستان در منابع دیگر هم آمده است. زان جمله: «منجمان گفتندش ترا زمان به چشمه سبز آید به طوس خراسان، سوگند خورد که هرگز آنجا نرود. از بعد مدتی، خون از بینی بگشادش و هیچ علاجی نپذیرفت. گفتند اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند. او آنجا رفت و از آن آب بخورد و خود را بشست و از آن رنج بهتری یافت. پس اسبی خنگ پیدا شد و گویند از آب برآمد... یزدگرد برفت که بگیردش، رام گشت تا زین برنهاد. چون به پاردم رسید، لگدی بزد و بکشتش و اسب ناپیدا گشت» (مجمل التواریخ والقصص، ۱۳۹۹: ۱۵۵).

در نظر اول، این وصف ذهن را به ترکیب شگفتی سرون (سخت سرین) معطوف می‌کند که در شاهنامه برای اسب سهراب<sup>۱</sup> به کار رفته است (برای شگفتی به معنای «سخت» و «سفت» و «ستبر»، نک. رواقی، ۱۳۸۰: ۱۳-۱۴):

برفتند و روی هوا تیره گشت      ز سهراب گردون همی خیره گشت  
تو گفتی ز جنگش سرشت آسمان      نیاساید از تاختن یک زمان  
وگر باره زیر اندرش ز آهنست      شگفتی سرونست<sup>۲</sup> و رویین تنست  
(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۷۴/۲)

اما قیاس با اسب نامه‌های دیگر نشان می‌دهد که گویا مقصود فخر مدبر از سطر بودن سرین اسب (در ص ۱۸۳)، فراخ و کشیده بودن آن است<sup>۳</sup>؛ چنانکه «عریض کفل» بودن در قابوس نامه (ص ۱۲۴، س ۴) ستوده شده است. در این جمله از آداب الحرب نیز گویا فراخ سرین مورد نظر باشد:

«بینی بلند و کشیده، و بناگوش پاک بود و فراخ پیشانی و فراخ سینه و فراخ پهلو و فرا سرین (ظ: فراخ سرین) [باشد]» (فخ مدبر، ۱۳۴۶: ۱۸۶).

۱. اسب سهراب هم از نژاد رخس است.

۲. آیدنلو (۱۳۹۴: ۹۱) درباره این ضبط نوشته است: «غیر از نسخه فلورانس، ضبط هفت دستنویس معتبر "روان" است... اما ضمن اینکه ضبط فلورانس دقیقاً و حتماً "سرون" خوانده نمی‌شود، ترکیب "شگفتی سرون" نیز برای اسب وصف نامانوسی است. لذا پیشنهاد نگارنده ضبط اغلب نسخه‌هاست (شگفتی روان) و آن را باید صفت اسب سهراب دانست: به سرعت عجیبی می‌تازد (روان است)»؛ اما نظر مرحوم ابوالفضل خطیبی (۱۳۸۷: ۳۸-۳۹) به عکس این بود:

«... بجز دستنویس فلورانس، همه دستنویس‌های دیگر و طبعاً همه تصحیحات پیشین شگفتی "روان" ضبط کرده‌اند که همان‌گونه که خالقی در شرح این بیت گفته‌اند، برای سهراب توصیف جالبی نیست و مفهوم درستی ندارد. ایشان بر اساس ضبط دستنویس فلورانس (برونست) حرف یکم بی نقطه))، با هوشمندی، تصحیح قیاسی "سرونست" را پیشنهاد کرده و گفته است که "این مصراع نیز دنباله مطلب مصراع یکم در توصیف اسب سهراب است».

۳. حدس محقق مدقق، آقای مسعود راستی پور.

۴. آذرنوش (۱۳۹۵: ۱۵۰۷/۳) احتمال داده است که صفت «فرا سرین» در آداب الحرب (ص ۱۸۶) ناظر بر درشت کپل بودن اسب باشد. اما به گمانم کاتب یا مصحح «فراخ سرین» را اشتباه ضبط کرده‌اند.

مؤید آن، نوشته‌های اسب‌شناسان دیگر است:

«سُرین فراخ و کشیده و هردو پهلو فراخ و شکم مدور و برچیده و ساق‌ها باریک و سُم بلند [باشد]» (عبّاسقلی بیگدلی، ۱۳۸۷: ۲۳۶).  
«... دیگر در سوجی است که او را گاه کلاغ‌نشین و سُرین نیز گویند؛ دو استخوانی است و آنها چنان بزرگ و لُک می‌باید که از هرکدام ترکشی توان آویخت. یک نشانِ پرزوری اسب در آن است» (شاه قُلی میرآخور، ۱۳۸۷: ۳۶۱).

حواش اسب خوب و قیمتی باید بکمال باشد؛ زان میان، پیدا است که «حس باصره بر همه اشرف است» (شاه قُلی میرآخور، ۱۳۸۷: ۳۸۴، درباره قوه بینایی اسب، نک. تاج‌بخش، ۱۳۸۵: ۱/۳۸۶)؛ ولی یکی از عیوب مهم اسب، گنگی این حیوان است که باید آن را با حاضر کردن مادیان امتحان کرد:

«بدانکه عیب اسب یکی آنست که گنگ بود و اسب گنگ راه بسیار کم کند و علامتش آنست که چون مادیانی بیند اگرچه نر فروهلد، بانگ ندارد» (عنصرالمعالی، ۱۳۷۸: ۱۲۵).

«و اگر خواهی تا بدانی که گنگ هست یا نه، بر مادیان چند بار بگذران. چون خوش بدمد، گنگ نبود و اگر خوش ندمد گنگ بود و اگر مادیان بود، در میان اسپان دیگر سه روز بیند تا بر یکدیگر گروه گیرند. آنگاه اسپان را از آخر باز کن و مادیان را تنها بر آخر بگذار. اگر از بهر اسپان چون کره بانگ بکند، گنگ نباشد» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۱۸۷).

«و گنگی اسب را بدان شناسند که مادیانی را حاضر کنند و اسبی چند را حاضر سازند. چون اسپان ایغر [= نر و گشن] فریاد کنند و او فریاد نکند، علامت گنگی باشد» (شاه قُلی میرآخور، ۱۳۸۷: ۳۸۴-۳۸۵).

چنین گفت حلال این مسأله	که صد اسب تازیش بُد در گله
که افتد به دستت چو خامش فرس	ندانی که لال است یا کم‌هوس،
ورا عرضه کن زود بر مادیان	به آواز گر ناید آن لال دان
وگر صدمه‌ای می‌زند هر نفس	نه لال است لیکن بود کم‌هوس

(صبایی، ۱۳۸۷: ۱۸۵؛ نیز، نک. نظام‌الدین احمد گیلانی، ۱۳۷۵: ۴۰)

کسانی که حالات و اطوار شیبه مستی اسبِ نر را دیده باشند، بی شک، یکی از باشکوهترین تصاویر خلقت را نظاره کرده‌اند؛ مادیان در پیچ راه یا پشت دیوار است و هنوز نمایان نشده است؛ اما بوی او در هوا پیچیده و نرینه را بی تابانه مست کرده است؛ ناگهان اسب نر شیبه می‌کشد<sup>۱</sup>، روی دو پا می‌ایستد، منخرینش همزمان می‌لرزد و باز می‌شود و... البته اسبی که بوی ماده یافته، فرمان‌پذیر نیست و سرکشی می‌کند:

«اسبِ قطران ایغر بود. چون نزدیک طلایه رسید، بوی مادیان یافت؛ شیبه زد و سرکشی کردن گرفت. سمک جهد می‌کرد که اسب را بر جای بدارد یا از جانبی دیگر براند، نمی‌توانست» (فرامرزی بن خداداد، ۱۳۶۲: ۹۶/۱).

همچنان که مرگِ بهرام گودرز در شاهنامه بر اثر نافرمانی اسبِ گُشن رقم می‌خورد؛ بهرام در جستجوی تازیانه خویش به میدان جنگ بازمی‌گردد و اسبش با شنیدن صدای مادیان از رفتن بازمی‌ایستد. بهرام از شدت خشم و غم، اسب را پی می‌کند. در ادامه داستان، بی‌مَرکب و تنها، ناچار به جنگ می‌شود؛ بی‌توش و تاو می‌گردد و عاقبت به دست تژاو کشته می‌شود:

خروشِ دمِ مادیان یافت اسب	بجوشید برسانِ آذرگُشسب
سوی مادیان روی بنهاد تفت	غمی گشت بهرام و از پس برفت...
چو بفشارد ران هیچ نگزارد پی	سوار و تنِ باره پُر خاک و خوی...

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۹۲/۳)

صفتِ دیگر، گشاده‌زنج بودن اسب است که در آداب‌الحرب در شمارِ عیوب آمده است:

«اکنون عیب‌ها که مادرزادی بود و به روزگار و مرور ایام پیدا آید، بگویم تا معلوم گردد: شوخ، سیاه‌کام، بادریسه و گاوگوش، کمان‌پای، سگ‌دست... سخت‌زنج، زنج‌گشاده» (فخر مدبّر، ۱۳۴۶: ۱۹۳).

۱. روایت مشهوری وجود دارد که سلطنت داریوش مدیون شیبه‌ای است که اسب او با یاد مادیان کشید (نقل از تاج‌بخش، ۱۳۸۵: ۲۴۲/۱-۲۴۳).

زنخ اسب در فرسنامه قیّم نه‌اوندی چنین توصیف شده است:

«و میان دو استخوان زنخ از گلوگاه تا زیر حکمه‌گاه باید که تَنک (چاپی: تنگ) بود؛ چنانکه دو انگشت به هم بازهی و در میان هردو استخوان‌ها فراخ بود و اغلب اسبان که زنخ و استخوان زنخ قوی دارند، سرکش باشند و نیز سر اسب زشت باشد» (قیّم نه‌اوندی، ۱۳۹۵: ۱۹).

توصیفات دیگر این مؤلف، در ادامه مطالب پیش‌گفته، نشان می‌دهد که به مرور ایام و گذر عمر، فاصله بین این استخوان بیشتر می‌شود:

«دیگر چون مرد دزد به شب تاریک در رمه اسپان رود یا در طویله، اسب جوان از پیر بدین استخوان‌ها بداند؛ اگر [زنخ] تنگ بود اسب جوان بود و اگر فراخ بود، اسب پیر بود» (همانجا).

اما در شاهنامه، رخس که گشاده‌زنخ توصیف شده، فقط سه سال است که «به زین آمده‌ست» و مناسب سواری شده؛ هنوز همگام مادر است و مادر نمی‌گذارد کسی گره‌اش را بگیرد. رستم کمند کیانی را خم می‌دهد و برگردن رخس می‌اندازد. مقاومت مادر رخس بی‌نتیجه می‌ماند<sup>۱</sup> و رستم رخس را صاحب می‌شود:

به زین اندر آورد گلرنگ را      سرش تیز شد کینه و جنگ را  
گشاده‌زنخ دیدش<sup>۲</sup> و تیزتگ      بدیدش که دارد دل و تاو و رگ  
(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱/۳۳۷)

علی‌رواقی در فرهنگ شاهنامه گشاده‌زنخ را چنین توصیف کرده است:

۱. در تصحیح خالقی، بیت مربوط به مشّت زدن رستم برگردن مادر رخس، به زیرنویس منتقل شده و در عداد الحاقیات آمده است (نک. فردوسی، ۱۳۸۹: ۱/۳۳۶ ح). مطابق این تصحیح، آنچه باعث گریز مادیان می‌شود، فقط غرّش رستم است نه مشّت و ضربه او.
۲. شاهنامه خالقی: «کردش». مطابق زیرنویس، ضبط ۱۱ نسخه «کردش» است. فقط دستنویس لندن «دیدش» ضبط کرده است. خالقی مطلق (۱۳۸۰: ۱/۳۷۳)، ظاهراً به تبعیت از لغت‌نامه، گشاده‌زنخ را «مطلق‌العنان و زمام‌رهاشده» معنا کرده و نوشته است: «در اینجا گشاده‌زنخ کردن یعنی سرکش کردن اسب».

«صفت اسبی که استخوان دوگانه چانه و زنج آن باریک، و میان آن فراخ باشد. این ویژگی باعث می شود تا اسب بتواند راحت تر آب و علف بخورد و نفس بکشد، گلویش کمتر خشک شود و بر تشنگی صبور باشد» (رواقی، ۱۳۹۰: ۲/۱۹۱۰).

ایشان به فرسنامه منثور ارجاع داده اند که این موضوع در آن به خوبی تبیین شده است:

«و استخوان دوگانه زیر زنج هم تنک باشد و میان آن باید که فراخ بود چنانکه یک انگشت سر تا سر استخوان زیر گلو بگذرد» (دو فرس نامه، ۱۳۶۶: ۳۳؛ نیز، نک. محمد بن محمد، ۱۳۸۷: ۶۶).

«و استخوان خد که تنک و فراخ گفتیم، از برای آنکه تا سر اسب سبک و خشک بود... و فراخی میان استخوان از برای آنکه آب و علف بتواند خورد و نفس بتواند برآوردن و گلوش کمتر خشک شود و بر تشنگی صبور و هریکی را شرحی دراز است» (دو فرس نامه، ۱۳۶۶: ۳۵).

شاهدی دیگر:

«سیم، استخوان خد است که گفتیم که نیک (ظ: تنک) باشد و میانش گوشت باشد و فراخ؛ چنانکه دو انگشت سر تا به سر برود تا زیر حکمه گاه» (محمد بن محمد، ۱۳۸۷: ۶۹).

آنچه از پی می آید، یادداشت کوتاهی است در باب چند واژه از آداب الحرب<sup>۱</sup>:

## ۱. انباردگی

«چمند شدن، افسار گسستن، افسار از مردم ربودن، دو دست برآوردن، این عیبها جمله از انباردگی خیزد که مقیم بر آخر علف می خورد و کسی بر او ننشیند و سواری نکند» (فخر مدّبر، ۱۳۴۶: ۱۹۱).

معانی انباردن/ هنباردن بر اهل فن نامعلوم نیست. در برخی از فرهنگ های فارسی، نظیر شرفنامه منیری (فاروقی، ۱۳۸۵: ۱/۱۱۳)، سرمه سلیمانی (اوحدی بلیانی، ۱۳۶۴: ۲۲)، مؤید

---

۱. از دوستان فاضل، آقایان مسعود قاسمی، علی اکبر احمدی دارانی و مسعود راستی پور که این نوشته را پیش از چاپ خواندند و نکات سودمندی را یادآور شدند، از بن جان سپاسگزارم.

الفضلاء (محمّد لاد دهلوی، ۱۸۹۹: ۱/۹۸) و برهان قاطع (برهان، ۱۳۴۲: ۱/۱۶۳-۱۶۴) انبارده به معنی «پُر کرده [و] با نعمت» آمده است. در لغت‌نامهٔ دهخدا انباردن به معنای پُر کردن و انباشتن، و انباردگی به معنای «پُری و بسیاری نعمت، فرط مال و کثرت منال، و فراهیت» مضبوط است. در فرهنگ‌نامهٔ قرآنی (یاحقی، ۱۳۷۲: ۱/۱۵۵) انبارده، و هنبارده‌کن در برابر «الأشیر»، انبارده شد/ شدند و انباردگی کردند مقابل «بَطِرْت» (۳۴۹/۱)، و در همان کتاب (۱۳۰۳/۳) انباردگان در مقابل «مُتَرَفُون» و «مُتَرَفِين» آمده است.<sup>۲</sup>

علی رواقی در مقدمهٔ بخشی از تفسیری کهن (۱۳۷۵: ۱/چهل)، دربارهٔ انبرته<sup>۳</sup>، و انبارده شدن (دچارِ غرور و بَطْر و سرمستی شدن) توضیح کوتاهی داده و شاهد گویایی از تفسیر کمبریج (۱/۴۰۹) آورده است: «بطر انباردگی باشد از نعمت». همو در برگردانی کهن از قرآن کریم (ص ۵۶۴)، ذیل «دنه گرفتن» نوشته است:

«گردانندگان قرآن به فارسی، برحسب حوزه‌های زبانی، از واژه‌های فیریدن و فیریدگی و فیریده و انباردن و انباردگی و انبارده برای واژه‌های قرآنی اِتراف و بَطْر و برگرفته‌های آنها و الأَشیر سود برده‌اند».

فرهنگ پهلوی مکنزی (ص ۸۴) و فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (۲۷۲/۱) نیز ریشهٔ فارسی میانهٔ این واژه را به دست داده‌اند.

اما یکی از معانی انباردگی، که شاید کمتر بدان توجه شده، آسایش، آسودگی، تن‌آسانی و راحتی است؛ بنابراین انبارده گاهی معنای کاهل، تن‌پرور، آسوده، راحت و امثالهم دارد:

«نه در احسان و تربیت از حد و اندازه بگذرد که انبارده و تن‌آسان شود و نه در ادب و سیاست غلو و مبالغه کند که نومید و شکسته دل شوند» (فخر مدّتر، ۱۳۴۶: ۲۲).  
«دوم آنکه گریه از نعم مواید شیر انبارده شده بود و بطر و آسودگی بدو راه یافته، که بی سعی و عمل و بی کوشش و جهدی انباری گوشت می‌رسید؛ هیچ به قتل موشان نمی‌پرداخت» (ثغری، ۱۳۵۲: ۱۸۹)

۱. در برخی از فرهنگ‌ها، «پرکرده با نعمت» و در برخی دیگر، «پرکرده و بانعمت» ضبط شده است.

۲. موارد دیگر هم در این کتاب هست. به همین نمونه‌ها بسنده شد.

۳. صورت هروی «انبارده». در کتاب بخشی از تفسیری کهن (ص ۳۲)، به انبرته در برابر «بطراً» آمده است.



«و از بس که آسودگی و انباردگی در وی راه یافته بود، از مآل کار و آخر امور غافل ماند و از آخرت امر و خاتمت حال نیندیشید» (همان: ۳۵۹).

معنایی که مؤلفان محترم جلد پنجم لغت نامه بزرگ فارسی<sup>۱</sup> [طرح خوب اما ناتمام مؤسسه لغت نامه دهخدا] برای انباردگی نوشته‌اند، تا حدّ زیادی وافی به مقصود است: «فربهی از پرخوری و عدم فعالیت». در آن فرهنگ (ج ۵، ص ۳۵۳)، انبارده شدن به «فربه شدن از پرخوری و کار و فعالیت نداشتن»<sup>۲</sup> تعریف شده است.

به نظر می‌رسد یکی از برابره‌های عربی انبارده در این معنا جمام<sup>۳</sup> باشد که در متون نظم و نثر فارسی هم استعمال شده است. البته جمام در عربی مصدر است؛ اما در فارسی، بیشتر کاربرد وصفی پیدا کرده و در فرهنگ لغات ادبی این‌گونه تعریف شده است:

«جمام: انسان یا چارپایی که عادت به زیاد راه رفتن نداشته باشد و زود خسته شود؛ بحر محیط از زمین بزاد و عجب نیست/ کاین خوی ازین مرکب جمام برآمد (خاقانی)» (ادیب طوسی، ۱۳۸۸: ۱/۱۸۵).

۳۲۳

آینه پژوهش | ۲۰۵

سال ۳۵ | شماره ۱

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۳

۱. لغت نامه فارسی (بزرگ) که تا جلد هشتم منتشر، و سپس متوقف شد؛ در آغاز به صورت جزواتی چاپ می‌شد و بعداً به شکل کتاب درآمد. افسوس که در شهرستان‌ها توزیع نشد و همچنان بسیاری محققان از وجود آن بی‌خبرند، و باز صد افسوس که چندین جزوه دیگر آن آماده چاپ است؛ اما...

۲. اصولاً اسب نباید زیاد علف بخورد، چاق شود و بی‌تحرک بماند. انتخاب نام برخی از فرس‌نامه‌ها، مانند مضمار دانش نیز حاکی از این مسأله است: «مضمار به معنی جای ریاضت دادن اسب، میدان اسب تاختن و لاغر کردن اسب است. تضمیر به مفهوم تمرین دادن اسب به مدت چهل روز است که در ابتدا حیوان را فربه کرده، بعداً با کاستن آب و علف و دوآبیدن به تدریج لاغر می‌کنند. در مجموع، مضمار دانش به مفهوم تمرین دانش سوارکاری است» (تاج‌بخش، ۱۳۸۵: ۲/۴۶۳). آذرتاش آذرنوش در این باره نوشته است: «اسب را هیچ‌گاه نباید بی‌کارها کرد. در قرن ۷ ق، فخر مدبر عیب‌هایی را که از "انباردگی" برمی‌خیزد، برشمرده است... حدود ۷۰۰ سال پس از او، خوانساری در این باره می‌نویسد: اسب را باید سالی دو بار چاق و لاغر کرد و نباید بیهوده فرونهاد» (آذرنوش، ۱۳۹۵: ۳/۱۵۱۵).

۳. در اصل، به معنای آسودگی و استراحت اسب، پس از ماندگی است: «جمام الفرس، بالفتح، لاغیر» (ابن منظور، بی تا: ۱۰۷/۱۲، س ۸-۹). «الجمام، بالفتح، الرّاحه. و جَمَّ الفرس، یَجُمُّ و یَجُمُّ جَمّاً و جَماماً و آجَمّاً: تُرِكَ فَلَمْ يُرَكَبْ فَعَفَا مِنْ تَعَبِهِ وَ ذَهَبَ إِيَّاهُ» (همان: ۱۰۵/۱۲). «جمام: سواری کرده نشدن پس آسوده گردیدن اسب» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۵/۷۸۵۲)؛ «آسایش و آسودگی اسب بعد از ماندگی» (صفی‌پوری شیرازی، ۱۳۸۸: ۱/۵۱۷؛ دهخدا، ۱۳۷۷: ۵/۷۸۵۲).

دو شاهدِ فرس نامه‌ای:

«اکنون بیاید دانستن که از اسب نیکوتر و دنده‌تر و بقوت‌تر، هیچ حیوانی نیست از دوندگان. چون او را تعلیم دوانیدن نکند و فربه و جمام<sup>۱</sup> بگذارند، نتواند دویدن» (قیّم نهاوندی، ۱۳۹۵: ۶۳).

«... باید که نگذاری که اسب جمام باشد و ایستاده، و او را برمی باید نشست» (خیلنامه: ۶۱)<sup>۲</sup>.

در شعر خاقانی و غزل سعدی، جمام به معنای کُندرفتار و کاهل استعمال شده است:

گفتم ز وادی بشریت توان گذشت      گفتا توان اگر نبود مرکبت جمام  
(خاقانی، ۱۳۸۲: ۳۰۲)

خاطر سعدی و بارِ عشق تو      راکبی تندست و مرکوبی جمام  
(سعدی، ۱۳۲۰: ۱۹۷)

البته جمام شدن مختصّ اسب نیست:

«روایت می‌کند خاقان از علمای این علم که چون شکره [= مرغ شکاری] اجابت نکنند در خواندن، سه سبب دارد: یکی آن است که جمام<sup>۳</sup> شده باشد و فربه گشته» (بازنامه نوشیروانی، ۱۳۸۴: ۴۱).

۱. مصححان محترم واژه‌های دشوار کتاب را معنا کرده و در توضیح جمام نوشته‌اند: «بیکار گذاشتن و آسایش دادن اسب» (قیّم نهاوندی، ۱۳۹۵: ۱۰۷) که مفهوم را می‌رساند؛ اما منطبق بر مقوله دستوری کلمه نیست. زیرا «جمام» را در آن جمله باید وصفی معنا کرد، نه مصدری.

۲. دستنویس خیلنامه به لطف دوست گرانمایه، دکتر علی نویدی ملاحظی، به دست آمد.

۳. حاشیه مرحوم تقی بینش: «تصحیح قیاسی شد. زیرا در نسخه لندن بدون نقطه "حمام" و در نسخه اینجاناب "جمامی" است، با نقطه و با یاء. حمام به معنی کبوتر و رنگ تقریباً سیاه در اینجا مناسبتی ندارد و حمام یا جمامی از ریشه جم عربی، به معنی پری و انبوهی و به تعبیری ازدحام، تا اندازه‌ای می‌تواند مناسب باشد. به این ترتیب که بگوییم منظور ناراحت شدن باز از سر و صدا و جمعیت مردم است و آنچه در لهجه مشهدی "سور" می‌گویند یا مردم‌گریز».

گویا مقصود از جَمَام در این بیت ابوالفرج رونی (۱۳۹۸: ۷۳) نیز آسوده باشد:

رام است و جمام است مُلک تا      بر تست جواب و سؤالِ ملک  
گویی که نجیب است مُلک و هست      باسِ تو زمام و عقالِ ملک

## ۲. پیچیده

«اسبی که او را پیچیده گیرد، پیش از نیم شب از علف بازگیرد، هلیله زرد پخته کند و مویز و میخ سوس، از هر یکی بیست درم سنگ نیم کوفته اندر دیگ کند یا (با؟) سه من آب و می بجوشاند تا به یک من بازآید... و در دهن اسپ ریزد، نیکو شود» (فخر مدبّر، ۱۳۴۶: ۲۳۰-۲۳۱).

پیچیده در لغت نامه، بدون ذکر شاهد، به معنای دردی در شکم، ایلاؤس یا قولنج ایلاؤس ضبط شده است. صورت های کاربردی دیگر آن بیجیدج، پیچیدک و فیجیدق (نک. دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «لوی») است.

۳۲۵

آینه پژوهش | ۲۵  
سال ۳۵ | شماره ۱  
فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۳

بُرینا (نک. رواقی، ۱۳۸۱: ۵۹؛ قاسمی، ۱۳۸۴: ۴۶؛ همو، ۱۳۸۹: ۹۸؛ صادقی، ۱۳۹۴: ۴)، بُرینش (نک. رواقی، ۱۳۸۱: ۶۰)، پیچا (نک. قاسمی، ۱۳۸۹: ۹۸؛ صادقی، ۱۳۹۴: ۴)، پیچاک (نک. صادقی، ۱۳۹۴: ۷)، پیچاکی (نک. رواقی، ۱۳۸۱: ۱۰۰)، پیچش، زورپیچ، شکم پیچ و گناک، کم و بیش، به همین معناست و از میان معادل های عربی آن، گویا «زُحار»، «زَحیر»، «لوی» و «مَغص / مَغص» در فرهنگ های عربی - فارسی و کتب طبّی فارسی مصطلح تر است.

## ۳. قسر زدن

«چنین آورده اند که در زمان پیشین، پادشاهی بود؛ شب و روز شکار کردی و نیک شکار دوست بود و به سبب شکار در مملکت خود دور برفتی و گاه گاه از مملکت خود بگذشتی. وقتی به شکار رفته بود و زمستان بود. شب در صحرا بماند. از سرما قصر زد (قسر زد؟) و همچنان بر پشت اسپ بیفسرد و از سرما چون چوبی خشک شد. و در آن حوالی نزدیک، زنی پادشاه بود. حیلت کردند این پادشاه را بر آن ملکه رسانیدند و در آن مملکت نیشکر بسیار بود؛ چنانکه هر نیشکری را که بیفشدندی، یک قَدح و پنگان پر شدی... و ازین نیشکر

می آوردند و می شپیلیدند و گرم می کردند و بدین پادشاه می دادند تا پادشاه نیکو شد» (فخر مدبری، ۱۳۴۶: ۶۹-۷۰).

«و جمله عورات و اطفال سر و پای برهنه اند و پای افزار هم ندارند. اگر یک شب از خانه بیرون روند، جمله از سرما قسر زنند و بمیرند» (همان: ۴۳۷-۴۳۸).

با اینکه تصحیح دوباره آداب الحرب و تدوین یا بازتدوین نمایه های چندگانه برای کتاب از واجبات است، در بسیاری از موارد پدید نیست که لغات و مصطلحات کم شناخته یا کم کاربرد متن را چگونه باید حل کرد. از داستان بالا (شاهد نخست) چنین برمی آید که قسر زدن معنای یخ زدن و یا مفهومی نزدیک به آن داشته باشد؛ ولی این مصدر در فرهنگ های لغت فارسی ضبط نشده است.

آیا قسر زدن (ظ: یخ زدن) با هسر (به معنای یخ) در شعر لیبی پیوندی دارد؟ دقیقاً نمی دانم!

پیش من یک ره شعر تو یکی دوست بخواند زان زمان باز، هنوز این دل من پُر هسر است<sup>۱</sup>  
(نقل از مدبری، ۱۳۷۰: ۴۷۷)

البته هسر به معنای یخ در فرهنگ های فارسی مدخل شده است (نک. اسدی طوسی، ۱۳۶۵: ۹۷؛ فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار، ۱۳۸۰: ۲۵۰؛ محمد بن قوام، ۱۳۹۴: ۵۵۲؛ برهان، ۱۳۴۲: ۴/۲۳۳۷؛ دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل مدخل)؛<sup>۲</sup> به هر روی، این شباهت آوایی و معنایی درخور تأمل است.

۱. به مخاطب خود می گوید شعر تو چندان بارد و ملال آور است که یک بار آن را شنیده ام و هنوز حس سرمای آن در دلم باقی است؛ دلم پُر از یخ است! بیت پیشین، که در اینجا ذکر نشد، رکبیک است و مؤید بار معنایی هجوآمیز این بیت.

۲. فرهنگستان اول هسر را در برابر اصطلاح زمین شناسی verglas پیشنهاد داد. واژه های نو که تا پایان سال ۱۳۱۹ در فرهنگستان تصویب شده بود، به سال ۱۳۵۴ منتشر شد (نک. واژه های نو، ۱۳۵۴: ۸۷). هسر در عداد لغاتی است که صادق هدایت در «فرهنگ فرهنگستان»، مندرج در ولنگاری، به تمسخر گرفته است (نک. هدایت، ۱۳۴۲: ۹۹).

#### ۴. گردنا

«اسپی که بر گردن گردنا دارد، آن را خجسته خوانند. استادان گفته‌اند هرچند از گوش دورتر، زندگانی خداوندش بیشتر، و از نه سال تا بیست سال در آن خاندان دولت باشد» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۲۲۴).

هیچ‌یک از معانی مضبوط در لغت‌نامه (ذیل «گردنا» و «گردنای»)، کتاب ذیل فرهنگ‌های فارسی (ص ۳۰۳) و تعاریف مآخذ دیگر (اعم از سیخ چوبی یا آهنی کباب || فرفره || رووک || چوب چرخ چاه که می‌گردد و طناب دلو را بدان می‌پیچند || آینه زانو || گوشه عود و رباب و...) با کاررفت این واژه در متن آداب الحرب و فرس‌نامه‌ها همخوانی ندارد.

سهیلی خوانساری در واژه‌نامه آداب الحرب (ص ۵۳۴) نوشته است: «گردنا در فرهنگ‌ها نیست. علامت مبارکی در اسب می‌باشد» که توضیح نارسا و نادرستی است.

گردنا در آداب الحرب به معنای گره موی اسب است که بر اندام آن باشد. نخست بار، سعید نفیسی، در تعلیقات قابوس‌نامه به معنای درست این واژه اشاره کرده است (نک. عنصرالمعالی کیکاووس، ۱۳۱۲: ۸۹، ح ۷)؛ در توضیح آن باید افزود: پیچ موی یا دایره موی در هر اسبی، بر قسمت یا قسمت‌هایی از اندام قرار گرفته و حالت آن با اسب دیگر متفاوت است. این پیچ و دایره موی نشان خاص اسب است؛ درست مانند اثر انگشت در انسان‌ها.

استاد فقید، آذرتاش آذرنوش، در مقاله «اسب»، ایضاحات سودمندی در این خصوص دارد:

«گردنا که در فرس‌نامه‌ها به شکل‌های گوناگون آمده است و در فرهنگ‌ها هم مذکور نیست، بی‌گمان معادل فارسی "دایره" عربی است. هرگاه در جای جای پیکر اسب، دسته‌ای موی در خلاف جهت بروید، ناچار شکل‌هایی ریز و درشت و بس گوناگون پدید می‌آید که گردنا یا دایره نامیده می‌شود. از میان نویسندگان ایرانی، فخر مدبر اصطلاحاتی زیبا برای دایره‌های مختلف آورده است که در جای دیگر نیامده است. گوهر سره، آخر نشان، خجسته، نیزه‌پای، درواش خاره...» (آذرنوش، ۱۳۹۵: ۱۵۱۳/۳).

نیز، مسعود قاسمی در مقاله عالمانه‌ای که درباره چاپ حرفی قابوس نامه نوشته، به این معنی اشاره کرده است:

«به نظر می‌رسد که شکل درست این واژه گردنا (گرد + نا) به معنی نوعی نشانِ گردگونه باشد. در کتاب آداب الحرب و الشجاعة...، زیر عنوان "اندر شناختن نشانه دایره‌ها که بر اندام اسب بود"، چندین بار گردنا به کار رفته است: "اسپی که بر گردن گردنا دارد، آن را خجسته خوانند". در کتاب فرسنامه قیّم نهاوندی نیز ... از نشان‌های دایره‌شکلی که در جاهای متخلف بدن بعضی از اسب‌ها وجود دارد، یاد شده است. همچنین در مضمّر دانش... دایره در اسب چنین تعریف شده است: "هر پیچش که در موی به هم رسد، به اعتبار شباهت، آن را دایره گویند" (گیلانی، ۱۳۷۵: ۳۴)» (قاسمی، ۱۳۹۷: ۴۰).

برخی از اسب‌ها چند گردنا دارند:

«فصل اندر شناختن نشانه دایره‌ها که بر اندام اسب بود... اسپی که گوهر سره دارد، همیشه خداوندش باسیم و زر باشد؛ اما ستور نالان گونه بود، و گوهر سره آن بود که بر چشم و زنج، گرد گرد نشان دارد از موی» (فخر مدّتر، ۱۳۴۶: ۲۲۳-۲۲۴). «اسپی که بر شکم گردنا دارد و آن دو باید باشد، هر چند از یکدیگر دورتر بود، زندگانی خداوندش بیشتر بود و چشم زخم نرسد سوارش را» (همان: ۲۲۵). «اسپی که بر پیشانی گردنا دارد و یا سه چهار و گرد پای [صح: سه چهار گردنای] او را سر از بر سو [صح: برسو، بدون فاصله] دارد خداوند را به سالاری و پادشاهی رساند و از حربگاه به سلامت بیرون آرد» (همان: ۲۲۵).

چنانکه پیش‌تر اشاره شد، دایره نیز در همین معنا کاربرد دارد:

«المُعَوَّد: آن دایره که بر جایگاه گردن بند اسب بود» (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۵۳۳). (باب چهارم: در نشان‌ها و دایره‌ها که بر اسب بود. اول دایره یکی است یا دو، که بر پیشانی اسب بود یا درهم پیوسته یا جودانه) (قیّم نهاوندی، ۱۳۹۵: ۳۰). «هر پیچش که در موی به هم رسد، به اعتبار شباهت، آن را دایره گویند» (نظام‌الدین احمد گیلانی، ۱۳۷۵: ۳۴).

در فرهنگ و زبان عرب، این دوایر، براساس موضعی که بر آن قرار دارد، هریک به نامی مسمی گشته است؛ کتاب الخیل ابو عبیده معمر بن المثنی التمیمی یکی از مشهورترین فرسنامه‌های عربی است که نام این دوایر را هم ضبط کرده است. به این نقل کوتاه بسنده می‌کنم:

«فَأَمَّا دَائِرَةُ الْمُحَيَّا: فَهِيَ لِاصِّقَةَ بِأَسْفَلِ النَّاصِيَةِ، وَأَمَّا دَائِرَةُ اللَّطْمَةِ: فَهِيَ الدَّائِرَةُ الَّتِي فِي وَسْطِ الْجَبْهَةِ... وَالسَّمَامَةُ: الدَّائِرَةُ الَّتِي تَكُونُ فِي وَسْطِ الْعُنُقِ...» (ابو عبیده معمر بن المثنی، ۱۴۰۲: ۲۰۹؛ نیز، نک. سراج‌الدین عمر بن رسلان، ۱۴۲۶: ۵۵).

برخی از این الفاظ در متون فارسی هم استعمال شده است؛ مثلاً دایره قالع، که روی کمر اسب، قسمت زین‌گاه قرار گرفته است:

«القَالِقُ: يَعْنِي أَنَّ دَائِرَةَ كَهْ فِي زِيْرِ نَمْدَزِينُ بُوْدُ» (میدانی، ۱۳۴۵: ۲۸۱).

داشتن دایره قالع یا دایره زیر نمدزین شوم بوده است؛ اساساً وجود پیچ مو یا گردنا در بعضی نقاط بدن اسب، منحوس و نافرخ، و در برخی نقاط دیگر خوش‌یمن و مبارک تلقی می‌شده است:

«اسب قالع شوم بود؛ آنکه بالای کاهل [= میان دو شانۀ، میان دوش و گردن] گردبای [صح: گردنای] موی دارد و مهقوع همچین آنکه گردبا [صح: گردنا] زیر بغلش بود؛ اگر به هردو جانب بود، شوم‌تر بود»<sup>۱</sup> (عنصرالمعالی کیکاووس، ۱۳۷۸: ۱۲۶).

۱. استاد یوسفی در تعلیقات قابوس نامه نوشته‌اند:

«صورت درست این کلمه - که درین جا مکرر آمده است - چندان روشن نیست. ازین رو ضبط نسخه اساس در متن و ضبط نسخه بدل‌ها در حاشیه عیناً نقل شد. این کلمه در نوروزنامه (ص ۵۴، س ۱۶) بدون نقطه آمده: «گردنا» و آقای مجتبی مینوی در تعلیقات (ص ۱۳۱) «گردنا» و «گردنای» نوشته‌اند، به معنی گرد بودن و مدور بودن، و ساختمان آن را از نوع تنگنا و درازنا و فراخنا دانسته‌اند. در چاپ جدید نوروزنامه، با آنکه عین چاپ آقای مینوی است، در صفحه ۹۷، این کلمه را بی هر توضیحی «گردپا» چاپ کرده‌اند: «اما آنچه فرخنده بود از نشانهای اسب، یکی آنست که برجای حکم نشان دارد که پارسیان آن را گردپا خوانند مبارک بود و فرخ». در کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام (ص ۳۶۴ چاپ محمد عباسی) این کلمه «گردپا» نوشته شده است. در قابوس نامه، چاپ آقای سعید

«و دیگر دوایر که در اسب می باشد، بعضی مکروه می دانند. و طایفه ای از متأخرین گفته اند بر دو استخوان که از طرف راست و چپ زیر گوش برآمده، اگر دایره باشد، بد است» (قیم نهاوندی، ۱۳۹۵: ۳۵).

«نشانه بدترین که خودم تجربه کرده ام، قُشه است؛ در پیشانی اسب دو پیچ، و در میان دو پیچ خطی کشیده باشد - پناه بر خدا - اعراب آن را موسن گویند. گر هزار تومان قیمت داشته باشد، خدا شاهد است که به بیست تومان نمی خرم و از او می گذرم» (غلامرضا خان، ۱۳۸۴: ۲۴۸-۲۴۹).

«نشانه دیگر بد اسب: از گوشه دهن او پیچی به هم رسد، عرب او را لثامه<sup>۱</sup> می گویند؛ باز بد است، و پیچی از دو طرف بغل اسب به هم رسد - او را گنده بغل می گویند - نیز بد است... دو پیچ از دو طرف شکم مال به هم می رسد، نه همه مالها، اعراب او را بسیار خوب می دانند» (همان: ۲۴۹).

«و مما كرهت العرب من الدوائر: التطيخ، و اللاهز، و القالع، و قيل التاخس أيضاً» (سراج الدین عمر بن رسلان، ۱۴۲۶: ۵۴).

در کتاب‌ها و فرس‌نامه‌های متأخر، غالباً پیچ استعمال شده است. تعداد این دوایر یا پیچ‌های مو نیز متفاوت است:

«اگر اتفاقاً سه پیچ در سینه او بود، و رای پیچ‌های معهود که بر سینه اسب می باشد، در غایت مبارک باشد. البته پادشاه بر وی سوار شود و سوار او ظفر یابد و هرگز غمگین نشود» (زین العابدین هاشمی، ۱۴۰۰: ۳۷).

نفیسی،... در مورد اول، این کلمه «کردبا» و در مورد دوم، «گردنا» نوشته شده است و ایشان در حاشیه افزوده‌اند: "در اصل، در این موضع نقطه ندارد و در موضع دیگر کردنای و از ظاهر عبارت پیداست که گره موی اسب را که بر اندام آن باشد معنی می‌دهد؛ ولی چنین کلمه‌ای در لغت نیست" (قابوس‌نامه، ۱۳۹۷/۷ ح). نویسنده این سطور گمان می‌کند گردنا درین جا مناسب‌تر باشد: گردنا را در لغت کاسه ران هم معنی کرده‌اند (برهان قاطع) ولی درین مورد ممکنست به همان معنایی باشد که آقای مینوی اشاره کرده‌اند، بخصوص با در نظر گرفتن "دائرة قالع"، که شرح آن گذشت، و "دائرة مهقوع" که ازین پس بیان خواهد شد» (عنصرالمعالی کیکاووس، ۱۳۸۷: ۳۵۸-۳۵۹).

۱. آیا همین کلمه به صورت لثامه در فرسنامه خوانساری ضبط شده است؟ «اما دو طرف صورت اگر پیچ داشته باشد، آن را لثامه گویند و بسیار بد است» (اسدالله خان خوانساری، ۱۳۸۷: ۴۲۸).



ظاهراً گردنا یا پیچ موی اسب را، در سنسکریت، بهنوری می‌گفته‌اند. در ترجمه فارسی سالهوتر اسبان، که اصل آن به زبان سنسکریت و تألیف حکیمی هندی است، می‌خوانیم:

«باب دوم: در بهنوری‌ها، یعنی پیچ‌هایی که بر اعضای اسب می‌باشد، و بیان نیک و بد آن» (همان: ۲۹).

«اگر اسب سفید یک‌رنگ باشد که بهوری‌ها [ظ: بهنوری‌ها] همه موافق افتاده باشد، آن اسب بی‌بهاست و بسیار مبارک و ستوده است» (همان: ۳۰).

## ۵. مگس خنگ

«بور خلوتی، قزل یکران، ورد بور خنگ، گوزن خنگ، سبز خنگ<sup>۲</sup>، سیاه خنگ<sup>۳</sup>، شیر خنگ، نارخنگ، سحرخنگ، پیسه‌خنگ، قرطاسی، سوسنی، نقره‌خنگ، ژاله‌خنگ، مگس خنگ، بهارگون، آسمانگون...» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۱۹۰).

۱. در چاپ کلکته نیز به درستی بهنوری آمده است: «ذکر پیچ‌ها، یعنی بهنوری‌ها که اگر اتفاقاً واقع شود، اهل تجربه آن را مبارک دانند» (The Faras Nama... 1910: 28). جالب است که در فیروزالغات اردو (ص ۲۳۹)، بهنور به معنای گرداب، و بهنور گلی به معنای «حلقه‌ای از جنس آهن و غیره که به گردن گربه یا بز و... می‌اندازند» ضبط شده است که هردو ناظر بر حالت گردی، و دایره‌وار بودن است.

۲. تعریف مدخل «أخضر» در فرهنگ المرقاة (ص ۹۵) باید اصلاح شود. ضبط حاشیه بر متن ارجح است: «أخضر: سبزرنگ و خنگ (حاشیه: سبزخنگ)». سبزخنگ، که رنگ آن طیفی از خاکستری است، در فرس‌نامه‌ها و فصول اسب‌شناسی کتاب‌ها آمده است: «سبزخنگ، پیسه‌کمیت، کمیت، شب‌بیز...» (نوروزنامه، ۱۳۱۲: ۵۳). «چرده و کرنگ و سبزخنگ در مراتب چنانند که در ذکر» (شجاع، ۱۳۷۴: ۳۳۶). «سبزخنگ را نیز اخضر گویند، و آن اسبی باشد که سبزش میان سرخی و سیاهی بود و پهلوها و شکم و گوش سبز دارد» (محمد بن محمد، ۱۳۸۷: ۴۹-۵۰). استاد آذرنوش (۱۳۹۵: ۱۵۱۰/۳، س ۹) این واژه را در فرس‌نامه محمد بن محمد، سرخنگ خوانده‌اند. چون بنا دارم درباره مصطلحات کم‌شناخته فرس‌نامه‌ها مقاله‌ای مستقل چاپ کنم و از آنجا که توضیح دادن در این باره به تطویل می‌انجامد، این بحث را، به شرط حیات، به آنجا وامی‌گذارم.

۳. مصحح محترم کتاب مضماری دانش سیاه‌خنگ را غلط پنداشته و در حین تصحیح، تغییر داده‌اند: «اسبی که سبز و سیاه باشد، خنگ و کبود نیز گویند (حاشیه: اسبی که سبز و سیاه خنگ باشد، آن را کبود گویند)» (نک. نظام‌الدین احمد گیلانی، ۱۳۷۵: ۲۴). استاد آذرنوش (۱۳۹۵: ۱۵۱۰/۳، س ۱۱) درباره سیاه‌خنگ نوشته‌اند: «نمی‌دانیم دقیقاً بر چه رنگی و چه خصوصیتی دلالت داشته».

«خنگ مگسی: اسب سپیدی که روی بدنش خال‌های قهوه‌ای یا مشکی ظاهر می‌شود» (غیاث‌الدین رامپوری، ۱۳۳۷: ۱/۳۹۹). در آندراج مسطور است: «مگسی نوعی از رنگ است اسب را» (محمد پادشاه، ۱۳۶۳: ۶/۴۱۱۰). در فرهنگ ناظم‌الاطباء (نفیسی، ۱۳۵۵: ۵/۳۴۸۲)، مدخل «مگسی»، بی‌ذکری از اسب، رنگ خاکستری نقطه‌دار تعریف شده است. همچنین مگس خنگ در لغت‌نامه دهخدا بدون شاهد مدخل شده است. آذرنوش (۱۳۹۵: ۳/۱۵۱۰، س ۷)، زیر عنوان اوصاف و ویژگی‌های اسب، مگس خنگ را این‌گونه توصیف کرده است: «شاید دارای نقطه‌های کوچک به رنگ خاکستری یا سیاه».

این رنگ اسب را امروز نیله مگسی گویند. چند شاهد دیگر:

«نام‌های اسپان به زبان پارسی: الوس، چرمه، سرخ چرمه... خنگ، باد خنگ، مگس خنگ» (نوروزنامه، ۱۳۱۲: ۵۳).

«اما هیچ رنگ به صفای خنگ نمی‌رسد و آن چند گونه است؛ خنگ قرطاسی و خنگ نقره‌ای و خنگ مگسی» (دو فرس‌نامه، ۱۳۶۶: ۱۹).

«باب سیم: در رنگ‌های اسپان... اما هیچ رنگ به صفای خنگ نمی‌ماند و آن چند گونه است: خنگ قرطاسی، خنگ نقره‌ای، خنگ مگسی؛ ولیکن از همه خنگ‌ها بهتر آن است که پشت و ناصیه و چشم و سم و زانو و خصیه سیاه باشد» (محمد بن محمد، ۱۳۸۷: ۴۸).

این خال‌های سیاه شباهت به مگس دارد؛ اما مگسی که با تکاندن دم بر نمی‌خیزد:

زان دشمن نزدیک که دورش نتوان کرد      ناچار گریزی نبود هم نفسی را<sup>۱</sup>  
پیدا است بر ارباب فراست که ندارد      افشاندن دم فایده اسب مگسی را  
(سلیم تهرانی، ۱۳۴۹: ۵۱۶)

۱. یاء «هم نفسی» از نوع مصدری است و مصراع را باید چنین معنا کرد: به جز هم نفسی و مصاحبت با دشمن نزدیک چاره‌ای نیست.

معمولاً این خال‌های سیاه یا قهوه‌ای بمرور ایام و به سبب بالا رفتن سن، بویژه در سر و گردن اسب، پدیدار می‌گردد:

«باب سیوم در معرفت سال اسب: ... اسبی که موی اعضای او نازک و بزاق نه باشد و پوزه‌دار و درشت بود و استخوان پیشانی‌ش برآمده و پشت چشمش در گود افتاده باشد و اگر خنگ بود، مگسی شود و اگر نیله بود، سیاهی مویش سفیدی مایل شود، پیراست» (زین‌العابدین هاشمی، ۱۴۰۰: ۴۳).

اسب مگسی که عاجز و فرتوتست      دیربست که معده‌اش تهی از قوتست  
من می‌کشمش به رسم تابوت‌کشان      وین طرفه که خود مرده و خود تابوتست<sup>۱</sup>  
(طالب آملی، ۱۳۴۶: ۹۰۲-۹۰۳)

البته رنگ مگسی مختص اسب نیست؛ مثلاً کبوتر خالدار را هم مگسی می‌گویند.

## ۶. نرگس دنب

«اسبی که نرگس دنب و موزه‌پای و کاسه‌سُم بود، او همیشه خداوند را از کارزارها به سلامت بیرون آرد» (فخر مدبّر، ۱۳۴۶: ۲۲۵).

نرگس دنب در فرهنگ‌های دسترس مدخل نشده است؛ این اصطلاح هنوز، با کاربردی مشابه، در میان صاحبان اسب‌های اصیل، بویژه نژاد دَرّه‌شور و گُرد، کاربرد دارد و ناظر بر حالت افراستگی و پرچم‌گون بودن دم اسب است؛ به مانند فواره‌ای سرنگون<sup>۲</sup>؛ مثلاً می‌گویند اسب خوب نرگسی می‌کند یا نمی‌کند.

۱. البته طالب آملی این صفت را برای کُرّه نوزین هم استفاده کرده است:

اسب مگسی که کُرّه نوزین است      قوتش همگی رایحه سرگین است  
شب تابه سحرز حسرت دانه جو      چشمش حیران چو خوشه پروین است

(همان: ۹۰۳)

۲. خصوصیات ظاهری اسب دَرّه‌شوری: «صورت صاف، سینه باز، سر بالا، یال شمشیری، دم برافراشته همچون آبشار، بدنی قوی، گرده کوتاه... قد اسب بمراتب بلندتر از اسب عرب است» (یوسفی، ۱۳۹۵: ۸۹).

البته نرگسه به معنای انتهای دُم اسب در لغت نامه مدخل شده است و یادداشتی به خط علامه دهخدا دارد (نک. دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل مدخل). امروزه هم اسب بازان انتهای دُم اسب را «نرگسی» می‌گویند. این معنی در فرسنامه‌ها هم دیده می‌شود؛ اما گویا چندان پرکاربرد نیست:

«و اگر در راه رفتن یا تاختن دُم را بلند نکنند، نرگسه دم او را بزنند، یعنی به قدر دو سه انگشت از دُم اسب را قطع سازند<sup>۱</sup>، خیلی مفید است؛ بلکه کفل را هم می‌سازد و این متعارف است در نجد، که نرگسه اسب را از کُرگی قطع می‌نمایند و نجدی... دُم را بلند و براق نگاه می‌دارد» (اسدالله خان خوانساری، ۱۳۸۷: ۵۰۰).

در این خصوص، مشاهدات خانم «بلانت»<sup>۲</sup>، در شهر حائل عربستان، که در جلد دوم مسافرت نجد<sup>۳</sup> آمده و ناظر بر ترفندهایی است که سبب می‌شود اسب همیشه دُم خود را افراشته نگاه دارد<sup>۴</sup>، درخور توجه است.

در کُل، نرگسی کردن این حیوان برای اسب بازان مهم است؛ اسب باید از کُرگی دُم خود را، به صورت صاف، افراشته کند؛ چنانکه رخس از کُرگی چنین بوده است. این ابیات مربوط به نخستین مواجهه رستم با رخس است:

۳۳۴

آینه پژوهش | ۲۰۵  
سال ۳۵ | شماره ۱  
فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۳

۱. «نرگسی کردن»، میان اسب بازان روزگار ما، بر قطع کردن مهره‌های دُم (دو سه مهره انتهایی) به روش سنتی یا با عمل جراحی نیز اطلاق می‌شود که عمل ناشایست و بی‌اصولی است. چون کاربرد کهن این مصدر را به این معنا پیدا نکردم، ترجیح می‌دهم این است که تا زمان بررسی کامل دستنویس‌ها، در این باره تفصیل بیشتری ندهم.

2. Anne Blunt.

3. *A Pilgrimage to Nejd*.

4. "However other points might differ, every horse at Hail had its tail set on in the same fashion, in repose something like the tail of a rocking horse, and not as has been described, "thrown out in a perfect arch." In motion the tail was held high in the air, and looked as if it could not under any circumstances be carried low. Mohammed ibn Aruk declared roundly that the phenomenon was an effect, partly at least, of art. He assured us that before a foal is an hour old, its tail is bent back over a stick and the twist produces a permanent result. But this sounds unlikely, and in any case, it could hardly affect the carriage of the tail in galloping" (Blunt, 1881: 2/11).

یکی کَرّه از پس به بالای اوی<sup>۱</sup>      سُرین و برش هم به پهنای اوی  
سیه چشم و افراشته گاودُم<sup>۲</sup>      سیه خایه و تند و پولادسُم  
(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱/۳۳۵)

اسبی که دُم نمی‌گیرد، از دیرزمان، نامرغوب بوده و معمولاً طالب و خواهانی نداشته است؛ همچنانکه اسبِ دُم‌کج‌گیر یا «اعزل» که دُمش را مایل به یک جانب می‌گیرد، معیوب تلقی می‌شود:

«الأعزل: کز دنبال» (میدانی، ۱۳۴۵: ۲۷۴).

«الأعزل: آن اسب که دُنْب به یک روی زند، و آن عادت بُود نه خلقت؛ و آن عیب بود» (ادیب کرمینی، ۱۳۸۵: ۸).

نرگسی نکردن اسب دلایل مختلفی دارد؛ عوامل ژنتیکی، ترسیده شدن از تازیانه، ضربه و آسیب ممکن است در این مسأله دخیل باشد.

۳۳۵

آینه پژوهش | ۲۵۵

سال ۳۵ | شماره ۱

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۳

۱. مرجع ضمیر «اوی» مادرِ رخس است.

۲. متن شاهنامه خالقی، مطابق است با دستنویس‌های فلورانس و لندن؛ در نسخه کتابخانه پاپ در واتیکان، «افراشته و گاودُم» آمده است.

## منابع

- آذرنوش، آذرتاش (۱۳۹۵). «اسب»، و «در جستجوی واژگان فارسی اسب‌شناسی»، درباب ادب تازی (مجموعه مقالات آذرتاش آذرنوش)، به کوشش رضوان مسّاح، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۱۴۸۵-۱۵۴۶.
- آیدنلو، سجّاد (۱۳۹۴). «معرفی و بررسی دو تصحیح تازه شاهنامه: ویرایش نهایی چاپ مسکو و ویرایش دوم شاهنامه به اهتمام جلال خالقی مطلق»، آینه میراث، ضمیمه شماره ۴۰.
- ابن منظور (بی تا). لسان العرب، بیروت: دار صادر.
- ابوعبیده معمر بن المثنی التّمیمی (۱۴۰۲ق). کتاب الخیل، روایة أبی حاتم سهل بن محمّد السّجستانی عنه روایة أبی یوسف الأصبهانی عنه، حیدرآباد: الدایرة المعارف العثمانیة.
- ابوالفرج رونی (۱۳۹۸). دیوان، به تصحیح مریم محمودی، تهران: سخن.
- ادیب طوسی، محمّدامین (۱۳۸۸). فرهنگ لغات ادبی، با مقدمه منوچهر مرتضوی، تهران: دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل.
- ادیب کرینی، علی بن محمّد بن سعید (۱۳۸۵). تکملة الأصفانف، به کوشش علی رواقی، با همکاری سیّده زلیخا عظیمی، تهران: انجمن آثار و مفاخر ملی.
- اسدالله خان خوانساری (۱۳۸۷). «فرسنامه»، مربوط به دوره قاجار، تصحیح حسن عاطفی، گنجینه بهارستان (علوم و فنون-۳)، به کوشش عبدالحسین مهدوی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ص ۴۰۵-۵۳۰.
- اسدی طوسی، ابومنصور احمد بن علی (۱۳۶۵). لغت فرس، به تصحیح و تحشیة فتح الله مجتبابی و علی اشرف صادقی، تهران: خوارزمی.
- اوحدی بلیانی، تقی الدّین (۱۳۶۴). سرمه سلیمانی، به تصحیح محمود مدبری، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- «بازنامه نوشیروانی» (۱۳۸۴). به کوشش تقی بینش، فرهنگ ایران زمین، ج ۳، ص ۱۱۱-۳.
- بخشی از تفسیری کهن به پارسی (۱۳۷۵)، از مؤلّفی ناشناخته حدود قرن چهارم، تصحیح و تحقیق: سیّد مرتضی آیه الله زاده شیرازی، مقدمه و فهرست برابره‌ای قرآنی فارسی: علی رواقی، تهران: مرکز فرهنگی نشر قبله - میراث مکتوب.

برگردانی کهن از قرآن کریم (۱۳۸۳)، مترجم ناشناخته، به کوشش علی رواقی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

برهان [محمد حسین بن خلف تبریزی] (۱۳۴۲). برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران: کتابفروشی ابن سینا.

تاج‌بخش، حسن (۱۳۸۵). تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، تهران: دانشگاه تهران.  
تفسیر قرآن مجید (۱۳۴۹). نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج، به تصحیح جلال متینی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

تفصیلی، احمد (۱۳۴۵). «دو واژه پارتی از "درخت آسوری" و برابر آنها در فارسی»، مجله دانشکده ادبیات تهران، س ۱۴، ش ۲، ص ۱۳۸-۱۴۷.

الثغری، عماد بن محمد (۱۳۵۲). طوطی‌نامه (جواهرالاسمار)، به اهتمام شمس‌الدین آل احمد، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

حسن دوست، محمد (۱۳۹۳). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

خاقانی، بدیل بن علی (۱۳۸۲). دیوان، به تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران: زوار.  
خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۰). یادداشت‌های شاهنامه، نیویورک: بنیاد میراث ایران.

خطیبی، ابوالفضل (۱۳۸۷). «ویژگی‌های شاهنامه تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق»، فصلنامه پاژ (جشن‌نامه خالقی مطلق)، س ۱، ش ۴، زمستان، ص ۳۳-۴۸.

خیلنامه، به همراه بازنامه، فصولی چند در خواص الاشیاء و چند رساله دیگر، محفوظ در کتابخانه کارو میناسیان، دانشگاه کالیفرنیا (UCLA)، شماره مجموعه: M.1393.

دو فرس‌نامه: منشور و منظوم (۱۳۶۶)، به اهتمام علی سلطانی گردفرامرزی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل - دانشگاه تهران.

دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه، تهران: مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.  
رواقی، علی (۱۳۴۷). «کتابهای تازه: آداب‌الحرب و الشجاعة»، سخن، دوره ۱۸، ش ۱، خرداد، ص ۹۴-۹۸.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۰). «شاهنامه را چگونه باید خواند؟»، نامه انجمن، س ۱، ش ۱، ص ۴-۲۷.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۱). ذیل فرهنگ‌های فارسی، با همکاری مریم میرشمسی، تهران: هرمس.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۳). زبان فارسی فرارودی (ماوراءالنهری)، با همکاری شکیبا صیاد، تهران: هرمس.

\_\_\_\_\_ (۱۳۹۰). فرهنگ شاهنامه، تهران: فرهنگستان هنر.

زامباور، ادوارد فون (۱۳۵۶). نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام، ترجمه محمدجواد مشکور، تهران: کتابفروشی ختیام.

زین‌العابدین بن سید ابوالحسین هاشمی (۱۴۰۰). فرسنامه هاشمی، ترجمه سالهوتر اسپان تألیف حکیم شنس کرت هندی به زبان سانسکریت، ترجمه و تحریر فارسی: ۹۲۶ق، به کوشش یوسف بیگ باباپور، تهران: چوگان.

سارلی، ناصرقلی و لیلا شوقی (۱۴۰۱). «آداب الحرب والشجاعة و فواید فرهنگ نگارانه آن»، مجله مطالعات زبانی و بلاغی دانشگاه سمنان، ش ۳۰، ص ۱۱۳-۱۳۵.

سجادی، سیدصادق (۱۳۸۴). «آداب الحرب والشجاعة»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۷-۲۸.

سراج‌الدین عمر بن رسلان البلقینی (۱۴۲۶ق)، فَطْرُ السَّيْلِ فِي أَمْرِ الْخَيْلِ، تحقیق: حاتم صالح الضامن، دمشق: دار نینوی.

سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۲۰). کلیات، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: چاپخانه بروخیم.

سلیم تهرانی، محمدقلی (۱۳۴۹). دیوان، به تصحیح و اهتمام رحیم رضا، تهران: ابن سینا.

شاردن (۱۳۴۵). سیاحتنامه، ترجمه محمد عباسی، تهران: امیر کبیر.

شاه‌قلی میرآخور (۱۳۸۷). «فرسنامه»، تصحیح یوسف بیگ باباپور، گنجینه بهارستان (علوم و فنون-۳)، به کوشش عبدالحسین مهدوی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ص ۳۳۱-۴۰۴.

شجاع (۱۳۷۴). انیس‌الناس، به کوشش ایرج افشار، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

شوقی، لیلا (۱۴۰۰). «معرفی و بررسی آداب‌الملوک و کفایة‌المملوک: نسخه‌ای از آداب‌الحرب والشجاعة»، نثرپژوهی ادب فارسی، س ۲۴، ش ۵۰، پاییز و زمستان، ص ۱۵۳-۱۷۴.

صادقی، علی اشرف (۱۳۹۴). «پسوندهای "ا"، "اک" و "ک"»، فرهنگ‌نویسی، ش ۱۰، اسفند، ص ۳-۱۶.

صبایی (۱۳۸۷). «فرسنامه حسامی»، تصحیح آرش ابوترابی همدانی، گنجینه بهارستان (علوم و فنون-۳)، به کوشش عبدالحسین مهدوی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ص ۱۴۵-۲۲۲.



صفی پوری شیرازی، عبدالرحیم بن عبدالکریم (۱۳۸۸). منتهی الأرب فی لغة العرب، تصحیح و تعلیق: محمد حسن فؤادیان - علیرضا حاجیان نژاد، تهران: دانشگاه تهران.

طالب آملی [۱۳۴۶]. کتبات، به اهتمام طاهری شهاب، تهران: کتابخانه سنائی.

عباسقلی بیگدلی (۱۳۸۷). «بیطارنامه»، به تصحیح سپیده کوتی، گنجینه بهارستان (علوم و فنون-۳)، به کوشش عبدالحسین مهدوی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ص ۲۲۵-۳۱۰.

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر (۱۳۱۲). قابوس نامه، با مقدمه و حواشی سعید نفیسی، تهران: مطبعة مجلس.

\_\_\_\_\_ (۱۳۷۸). قابوس نامه، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

غلامرضاخان والی پشتکوه (۱۳۸۴). «انیس المسافر»، تألیف: ۱۳۲۸ق، به کوشش علی محمد ساکی، فرهنگ ایران زمین، ج ۳، ص ۲۰۸-۲۵۸.

غیاث الدین محمد رامپوری [۱۳۳۷]. غیاث اللغات، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: کانون معرفت.

فاروقی، ابراهیم قوام الدین (۱۳۸۵). شرفنامه منیری، به تصحیح حکیمه دبیران، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

فخر مدبر (۱۳۴۶). آداب الحرب و الشجاعة، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران: شرکت نسبی اقبال و شرکاء.

\_\_\_\_\_ (۱۳۵۴). آیین کشورداری: شش باب بازیافته از آداب الحرب و الشجاعة، به اهتمام محمدسرور مولائی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الأرجانی (۱۳۶۲). سمک عتار، با مقدمه و تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران: آگاه.

فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۳۸۹). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۶). فرهنگ پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی، همراه گفتارهایی درباره دستور زبان فارسی، تهران: زوار.

فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار (۱۳۸۰)، منسوب به قطران، به تصحیح علی اشرف صادقی، تهران: سخن.

فیروزاللغات اردو جامع (بی تا)، مرتبه: الحاج مولوی فیروزالدین، لاهور، فیروز سنز. قاسمی، مسعود (۱۳۸۲). «ذیلی بر ذیل فرهنگ‌های فارسی»، نشر دانش، ش ۱۰۹، پاییز، ص ۴۰-۵۳.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۴). «ذیلی بر ذیل فرهنگ‌های فارسی (بخش دوم)»، نشر دانش، ش ۱۱۴، زمستان، ص ۴۳-۵۷.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۹). «تتمه فرهنگ البلغه»، فرهنگ‌نویسی، ش ۳، بهمن، ص ۷۸-۱۱۱. \_\_\_\_\_ (۱۳۹۷). «دستنویس کهن قابوس‌نامه و چاپ حرفی آن»، گزارش میراث، دوره ۳، س ۱، ش ۱ و ۲، بهار - تابستان، انتشار: بهار ۱۳۹۹، ص ۳۲-۴۶.

قیم نه‌اوندی (۱۳۹۵). فرسنامه، به کوشش آذرتاش آذرنوش، نادر مطلبی کاشانی، تهران: نشر نی. لغت‌نامه فارسی (بزرگ) (۱۳۷۹)، جلد پنجم: عباس دیوشلی و دیگران، تهران: دانشگاه تهران - مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.

مجم‌التوارخ والقصص (۱۳۹۹). تصحیح و تحقیق: اکبر نحوی، تهران: بنیاد موقوفات افشار - سخن.

محمّد بن قوام بن رستم بدر خزانه‌ای (۱۳۹۴). بحر الفضائل فی منافع الافاضل، به تصحیح میرهاشم محدّث، تهران: بنیاد موقوفات افشار.

محمّد بن محمّد (۱۳۸۷). «فرسنامه»، به تصحیح عبدالحسین مهدوی، گنجینه بهارستان (علوم و فنون-۳)، به کوشش عبدالحسین مهدوی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ص ۲۹-۱۴۴.

محمّد پادشاه (۱۳۶۳). فرهنگ آندراج، زیر نظر محمّد دبیرسیاقی، تهران: کتابفروشی خیتام. محمّد لاد دهلوی (۱۸۹۹). مؤید الفضلاء، به همت منشی پراگ نراین، کانپور: مطبع منشی نول کشور.

مدبری، محمود (۱۳۷۰). شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرن‌های ۳، ۴، ۵ هجری، تهران: پانوس.

المرقاة (۱۳۴۶). بدیع الزمان ادیب نطنزی (؟)، مقابله و تصحیح: سید جعفر سجّادی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

مشایخ فریدنی، آذرمدخت (۱۳۸۴). «التمش»، دانشنامه زبان و ادب فارسی در شبه قاره، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ج ۱، ص ۵۲۲-۵۲۴.

مکنزی، د. ن (۱۳۷۳). فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

میدانی، ابوالفتح احمد بن محمد (۱۳۴۵). السامی فی الأسامی، عکس نسخه مکتوب به سال ۶۰۱ هجری، محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا ترکیه، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

نذیر احمد (۱۳۸۴). «آداب الحرب»، دانشنامه زبان و ادب فارسی در شبه قاره، جلد اول: آبرو تونکی- ایوب ماوراءالتهری، زیر نظر فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ص ۱۵-۱۶.

نظام الدین احمد گیلانی (۱۳۷۵). مضمار دانش، تصحیح نادر حائری، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

نظام الملک طوسی، حسن بن علی (۱۳۹۸). سیرالملوک (سیاست نامه)، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

نفیسی، علی اکبر (۱۳۵۵ [۲۵۳۵]). فرهنگ نفیسی، تهران: کتابفروشی خیتام.

نوروزنامه [۱۳۱۲]، منسوب به عمر خیتام، به سعی و تصحیح مجتبی مینوی، تهران: کتابخانه کاوه.

نوروزی، حامد و کلثوم قربانی جویباری (۱۳۹۳). «پسوندها - اک» در گویش بیرجند و سابقه آن در دوره میانه»، مطالعات فرهنگی - اجتماعی خراسان، ش ۳۲، تابستان، ص ۱۲۹-۱۴۸.

نویدی ملاطی، علی (۱۳۹۳). «بحثی در باب بحر الانساب مبارکشاهی و مؤلف آن»، نامه فرهنگستان، ویژه نامه شبه قاره، س ۲، ش ۲، بهار و تابستان، ص ۲۶۱-۲۷۵.

واژه‌های نو که تا پایان سال ۱۳۱۹ در فرهنگستان ایران پذیرفته شده است (۱۳۵۴). تهران: بنیاد فرهنگستانهای ایران.

هدایت، صادق (۱۳۴۲). علویه خانم و ولنگاری، تهران: امیرکبیر.

یاحقی، محمدجعفر [زیر نظر] (۱۳۷۲). فرهنگنامه قرآنی، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی.

یزدانیان، حسین (۱۳۵۷ [۲۵۳۷]). نوشته‌های کسروی در زمینه زبان فارسی، تهران: سپهر.

یوسفی، امرالله (۱۳۹۵). اسب اصیل دره شوری، شیراز: قشقایی.

Blunt, Lady Anne (1881). *A Pilgrimage to Nejd*, London: John Murray.

*The Faras- Nāma of Hāshimī*, Edited in the original Persian with English notes by  
Lieut Colonel D.C. Phillott, Calcutta: Baptist Mission press, 1910.

### منابع دیجیتال

پیکره فرهنگستان زبان و ادب فارسی، پیوند:

<https://dadegan.apll.ir//>